

مجموعه نوشته ها

خاطرات يك الميادی

(در دوره ۱۲+۱ ! ام المياد زيست شناسی)

دکتر مجيد شاه مرادی
پایيز ۱۳۹۶ خورشیدی



متولد اصفهان ام. شهری که
افسوس از گذشته های درخشان
این مرز و بوم را در دل شعله ور
میکنند، و البته امید به آینده را. مثل
خیلی سمپادی های قدیم (الان
دیگه خدا سمپاد رو رحمت کنه!)
ازمقطع راهنمایی دنبال خفن بودن
بودم 😊. المپیاد ریاضی و کامپیوتر
و بعدش المپیاد فیزیک و نهایتا از
دوم دبیرستان زیست خوندم و
سوم دبیرستان نقره ملی (دو) شدم.
الان خدا رو بخاطر این که طلا
بهم ندادن شکر میکنم. که منجر
به راهی بهتر در زندگی من شد.
دوران خیلی خوبی بود. آذر ۹۶

عمده مطالب این نوشته حاصل وبلاگ قدیمی ام هست که یک جا جمعشون کردم. آدمی هستم که خیلی شنیدن تجارب بقیه رو دوست دارم. به هر حال آدم رو بزرگتر میکنه و میتونه منجر به آینده ای بهتر بشه. تجربه بقیه رو باید شنید. امیدوارم دلتون شاد باشه.

البته این نوشته ، پیش نویس هست و چند تا نوشته ی دیگرو ویرایش نهایی اش باقی مانده است.

قبل نوشت

یاد آورد المپیاد زیست (۱)

نویسنده: مجید شاه مرادی – ۳۰/۳/۱۳۹۱

فوب سال دوم دبیرستان بودم که به طور جدی رفتم تو فکر المپیاد زیست. چون تو مدرسه ما(سمپاد) فیلی بمت المپیاد داغ بود.

بعدش فوندیم و فوندیم و فوندیم و مساله مل کردیم! و سال ۸۹ بود که با تعدادی از بچه های مدرسه فیر قبولی مرملة دو المپیادمون اومد و دقیقاً همین زمان ها بود (اوایل تیر) که نتایج رو دادن. به علاوه فوشمالي خانواده و جایزه‌هاشون فیلی منو فوشمال کرده بود.

الان باید آماده میشدیم که چند ماه برای دوره المپیاد همراه بچه ها بریم کمپ و فوآبگاه باشگاه دانش پژوهان جوان .

البته یادمه وقتی با کلی فوشمالي زنگ زدم باشگاه دانش پژوهان(متولی المپیاد) برای اطلاع از مدارک و لوازمی که باید میبردیم ، به آقایی برداشت و فیلی عصبانی بود! بول و می فواست از پشت تلفن منو بزئه. بگذریم که تو دوره هم از این آقا بی بهره نبودیم...

تقریباً هم چنین روز هایی از تابستون بود(اواخر مرداد) که گفتن به خاطر ماه رمضان دوره رو زودتر تموم میکنن و امتحانات رو شروع کرده بودیم. چقدر بد برنامه ریزی کرده بودن توی هر روز دو سه تا امتحان داشتیم که هر امتحان مدود ۲، ۳، یا حتی ۴ ساعت طول میکشید و چون برای ما میانترم نداشتن بودن تنها عامل تعیین کننده مدال ها و تیم همین امتحان ها بود. چه استرس و فشاری به ما وارد کردن.

کاش به همین فاصله میشد. مثلاً میگفتن امتحان ساعت ۸ شروع میشه ما میرفتیم باشگاه پشت در ممل امتحان(که از پر استرس ترین ممل های دنیاس! نمیدونم مس کردی یا نه چند دقیقه قبل شروع به امتحان فیلی مهم و پشت در ممل امتحان چقدر آدم استرس داره) و منتظر شروع امتحانای تعیین کننده. که فبری نمیشد و هی استرس روی استرس ولی مثلاً براساس تصمیمای کمی شکمی! مسئولین، می گفتن امتحان با یک ساعت تاخیر شروع میشه و دو ساعت بعد امتحان چند ساعتی شروع میشد! به همین راحتی چهل نفر دانش آموز سوم دبیرستانیو تو شرایط فیلی سفت میگذاشتن.

دوباره عصر باید امتحان دیگه ای رو به همین سبک میدادیم. وفردا دوباره همین طور و همین طور...

باز کاش سوالاتی امتحاناتشون راضی کننده بود ولی دریغ(البته واقعا سوالاتی فیلی عالی وفوب هم داشتن ولی بعضی امتحانا واقعا افتضاح بود. مثلاً گیاهی یا بعضی درسای دیگه مفظی ممض ممض ممض بود که مناسب فضای المپیاد نبود.) یا مثلاً برای درس تکامل استاد گفته بود که امتحانو open book می گیره ولی بعد، امتحان این طور نبود و مثلاً به مشت عکس دایناسور ردیف کرده بودن و به سری سوالاتی داغون ازشون پرسیده بودن. حالا این اشکالی نداره. این ظلم بود که این سوالات رو صفر و یکی صمیمع کردن در صورتی که این مدل سوالاتی جواب قطعی مثل مسئله ریاضی که نداره ونمره باید بر اساس تملیل دانش آموز داده میشد ولی اونا این کارو نکردن.) شاید چون استاد دانشموی پزشکی و... بودن و وقت درست صمیمع کردن و فوندن جوابا رو نداشتن!

یادآورد المپیاد زیست ۳

نویسنده: مجید شاه مرادی – ۳/۱۲/۱۳۹۱

یادم میاد وقتی وارد باشگاه شدم با اون چیزی که فکر میکردم واقعا فرق میکرد. مخصوصا استادهاش. به جای این که استادها مومن آدمای ماهر توی اون درس باشن ،اغلب دانشجو ی پزشکی بودند که قبلا تو باشگاه بودند. از طلای جهانی استاد داشتیم تا برنز کشوری.

بدی این مدل استاد ها این بود که ،به خاطر رشته شون فرصت نداشتند که متی اون مطالبی قرار بود درس بدن رو خوب بفهمن. یادمه استاد گیاهی به دفتر داشت و از روی اون میفوند تا ما بنویسم نکته جالبش این بود که بعضی مطالبش غلط بود! وقتی بچه ها میگفتن کتاب رست و باربور و غیره مخالف این گفته ، میگفت: من نمیدونم شما هرچی من میگمو بنویسین و تو امتحان جواب بدین! یعنی له له!

اشکال دیگه تو تصمیع امتحان ها بود که چون وقت نداشتن! (به دلیل درس های رشته فودشون پزشکی) امتحان ها که تشریحی بود، مدل صفر و یکی (یا نمره کامل یا صفر) صمیع شد. در صورتی که در المپیاد مهم نوع فکر کردنه. نه الزاما به جواب مشخص. فیلی سوال ها یک جواب ندارن یا اصلا جواب مشخصی ندارن. و باید مدل فکر کردن سنجیده بشده ، نه به جواب خاص. ولی متاسفانه استادها وقت نداشتن و این جواری در مق فیلی ها ظلم! شد.

بدی دیگر این بود که این استادها چون فیلی جوان بودند، فیلی مطمئن نبودند. بعضی هاشون دوست برادر یا فواهر برفی بچه های شرکت کننده بودند. فیلی از بچه ها از قبل با این ها صمیمی بودند و کلاس گرفته بودند و این ها لا اقل در رومیه دیگران اثر می گذاشت.

خاطرات المپیاد زیست ۴

نویسنده: مجید شاه مرادی - ۲۷/۱/۱۳۹۲

یادش بپذیر...

وقتی رفتیم فوابگاه باشگاه دانش پژوهان که برای پسرها اردوگاه نابینایان! واقع در صادقیه تهران بود خیلی برامون اتفاق جالبی بود. اولین باری بود که قرار بود زندگی فوابگاهی را تجربه کنیم و پنجاه شصت روز از فوانواده دور باشیم.

جو اونجا خیلی خیلی عالی بود. آفه همه ی بچه ها برترین های هر رشته ای توی ایران بودند و اغلب کسانی بودند که روز ها و شب ها با علاقه درس فونده بودند و فکر کرده بودند و مسئله مل کرده بودند. همه ی رشته ها یعنی ریاضی و فیزیک و شیمی و زیست و ادبیات و نجوم توی همون سافتمان بودیم.

اتاق هامون ۶-۸ نفری بود. اغلب همه رامت با هم آشنا میشدیم و رامت دوست می شدیم. شب ها و روزهای داشتیم... من شفصا خیلی توی زندگی موثر بود. رفتارها با بقیه قبل دوره و بعد دوره فرق می کرد. نگرش آدم به بقیه و روابط اجتماعی آدم توی فوابگاه رشد می کرد و من فودم خیلی از بعضی رفتارها بعد دوره پیشمون شدم و این نشونه ی تغییر در من بود.

دوست های عزیز هم اتاقی من مبتبی شکریان (طلای کشوری و طلای جهانی ریاضی) علی وفایی (طلای زیست کشوری و نقره ی جهانی زیست) و مهدی سلیمانی فر (طلای کشوری نجوم و برنز جهانی نجوم) و برنا تدین (طلای کشوری فیزیک) و ابوذر کمایی (نقره ی کشوری ریاضی) و دو نفر دیگه بودند. که الان امیدوارم منو به خاطر اذیت هایی که کردم بشون ! ببخشند. خیال باطل

توی فوابگاه آدم با انواع مدل های زندگی کردن آشنا میشه. مثلا صبح که آماده میشدیم بریم باشگاه یه سری از بچه ها مجموعه اعمالی! رو انجام میدادن که بیشترش رو به روی آینه های دستشویی فوابگاه بود اعم از اتوی مو که من تا اون وقت ندیده بودم و ... ولی من خیلی ساده لباس می پوشیدم و الان که عکس های اون وقتم رو میبینم خیلی براه جالبه. الان که خیلی اون جووری نیستم.

بعدش اتوبوس ها دم در آماده بودن که سوار شیم و مارا به ممل باشگاه که اون موقع واقع در سردارمنگل بود ببرن. ما از ساعت ۷ که میرفتیم باشگاه تا مدود ساعت ۴ یا پنج باشگاه بودیم. متاسفانه کلاس ها خیلی بازده نداشت و به نظر من بد جووری وقتمون رو تلف کردن. مدیریتمش واقعا ضعیف بود. نعش ما ! مدود ساعت شش عصر به فوابگاه منتقل می شد. کلا

آده اونجا فیلی فوایش میدا تقزیا همه فیلی می فوایدیم. یکی از بچه های تبریز (آرین) میگفت: "من یا فوایم یا دلم میفواد بفوایم".

خاطرات المپیاد زیست ۵

نویسنده: مجید شاه مرادی – ۲۷/۱/۱۳۹۲

باشگاه به آشپزی داشت که اسمش آقا میکایل بود. مرد باحالی بود. دیگه همه ی غذای ما را ایشون زحمت میکشید. گاهی به چیزایی می پخت که با این که ما بچه ها از سراسر ایران بودیم همچین غذایی نه شنیده بودیم و نه فورده بودیم!!!

یعنی قارچ و ... اصن به وضعی!!!

می گفتن به رسم فوآگاهی بودن به غذا ها به چیزایی مثل کافور می زدن تانیشفند.البته مسئولین تکذیب میکردن(مث همیشه). ولی به چیزایی بود تو این غذا ها.بگذریم

اگه هم به وغ به چیزی به آقا میکایل میگفتی دیگه جونت پا فودت بود

ولی غذاهای فوبی هم داشتیم! مثلا بعضی وقت ها ماکارونی می پخت که جالب بود. زمان شام دادن هم بعضی وقت ها نزدیک غروب میشد! ولی همه ی این ها فاطره میشد

خاطرات المپیاد زیست ۶

نویسنده: مجید شاه مرادی – ۲۷/۱/۱۳۹۲

برای عموم افراد اولین جایی که پسر ها با دفتر ها (و بالعکس) بیش تر آشنا میشن و برمود دارن ترم اول دانشگاهه. اما برای دوستان دوره المپیاد، اولین بار در کلاس های دوره باشگاه که این اتفاق میمون! می افته. طبیعتا این اتفاق تبصت فودش رو برای بعضی افراد میگذاره. البته من به لطف راهنمایی های برادرم (مفظه الله!!!!) که از قبل بهم گفته بود جان سالم به در بردم!

البته زیستی ها کلا بچه های ویژه ای بودن و هستن! چون مثلا تو ریاضی ها دو سه تا دفتر بود و سی و فورده ای پسر . فیزیک هم همین طور . اما ما تقریبا نصفمون دفتر بودن و نصفمون پسر.

بچه های زیست که مدود چهل نفر بودیم فیلی با هم صمیمی بودیم. البته کم و بیش مسائلی! پیش میومد که مامور اون دعوی عده ای از بچه ها بر سر دفترها!! بود. بگذریم همیشه پای یک زن در میان است! البته این ها قابل چشم پوشی بود... . اغلب بچه ها گروهی (با ماچ فانوما!) بیرون می رفتند ولی من هیچ وقت نرفتم! سرم توی درس بود! البته مسئولین باشگاه گفته بودند که مق ندارین برین ولی چون این مرف مرف نسنجیده ای بود کسی فیلی گوش نمی کرد... ما را برای مسائلی ازین قبیل! به اردوی بازدید و جمع آوری مشرات از طبیعت نبردن.

بین کلاس ها فاصله زمانی قابل توجهی بود و گروهی از پسرا در میاط باشگاه فوتبال میزدن. برفی دفترا والیبال بازی می کردند. پین پنگ هم بود. برفی هم یه مدل دیگری از بازی ها رو انجام میدادن که از گفتن آن ها معذوریم!!!!

تمدید بیعت با امام یا میانت به امام؟ مسئله اینست

تابستان سال سوم که با هزار شوق و علاقه مرمله دو المپیاد قبول شدیم ، رفتیم خوابگاه صادقیه تهران و روز اول اومدن گفتن آماده بشین برای مرقد امام. فوب این که چیز بدی نبود. همه ی دانش پژوهان آماده شدن و در گرمای زیاد حدود ۲۰۰ نفر رو سوار اتوبوس ها کردن . هوا گرم بود. بعد از مدتی رسیدیم. همه را با عمه وارد مرع امام کردند. مسابى دعوامون کردن که آقا بشین ، فانم بشین و ... ! مالا اومدیم تمدید بیعت، دعوا کردن نداره که ، هی بگی بشین بشین. بقیه ی ملت که اونجا بودن رو به پشت نرده ها فرستادن. همین جوهری نشسته بودیم تا نهایتا پنج شش نفر از آقایون مسئول تشریففففف بیارن. جلو ایستادن و بعد با انگشت پند نفر ازین ۲۰۰ نفر رو انتخاب کردن که پشت سر این آقایون بایستن . دو سه تا سرباز اومدن که تاج گل دستشون بود. ناگهان بلندگو ها روشن شدن و از وسط یه شعری شروع به فوندن کردن و دوربین های صدا سیما هم برای مدتی شاید یک دقیقه ازین ها فیلم گرفتن. بعدش برای یه صمنه ی دیگه ، ما رو که نشونده بودن ، دوباره داد زدن که پاشین برین به سمت ضریع امام می فوان فیلم بگیرن و بعدش گفتن زود پاشین می فواهم بریم. جوهری که یه نماز ظهر یا عصر بود که میفواستم بفونم هول کردم که جا نمونم!

فلاصه وقت ۲۰۰ نفر آدم که قراره نمبه بشون بگن را برای کمتر پنج دقیقه نمایش در تلویزیون و اون هم در گرمای اذیت کننده به این نمو تلف کردن. لا اقل یکی رو میگفتن پنج دقیقه از امام بگه که این قدر ما امساس تمقیر نکنیم. بعد که اومدم دانش گاه دیدم انگار فیلی از (کارها ی آقایون مسئول همین نمایش بازی هاست....

خاطرات المپیاد زیست ۹

نویسنده: مجید شاه مرادی – ۳۰/۶/۱۳۹۲

تلخ یا شیرین ؟

مسئله اینست.

زمانی که امتحانات المپیاد را با اون تراکم و فشار دادیم، گفتن تشریف ببرید فوتون بعد نتایج رو میزنیم! سال های قبلش ظاهرا چند روز بعد امتحان نتایج رو میگفتن و بچه ها خوابگاه میموندن و نمیرفتن فونشون. ما هم پا شدیم و اومدیم اصفهان.

فلاصه بعد از مدتی که جوونمون به لبمون رسید دونه دونه نتایج هر امتحان رو تو سایت می زدن. مثلا به امتحان با ۱۰ تا سوال بیست یا پانزده نمره ای رو میدیدی به صورت یه جدول شامل نمرات همه میزدن. مثلا تو ی ردیف سوال بیست نمره ای به غیر دو نفر همه صفر!

من میدونستم که مذاقل توضیحاتم و جوابم به سوال تا مدی درست بوده و لااقل قسمتی اش رو یقین دارم درسته و بهم صفر داده بودا نباید با کسی که هیچی ننوشته دوکامون از این سوال صفر بگیریم.(مثلا باید به جواب کامل ۲۰ و بدون جواب ۰ و بقیه تا هر جایی که درست پاسخ دادن قسمتی از نمره رو میدادن. نه فقط صفر و ۲۰)

نوشته بودن اعتراض ها فقط و فقط به صورت ایمیل باشه و اصلا به مراجعه مضوری پاسخ داده نخواهد شد و از این مرفا.(تازه اونم فرم مسفره ای داشت که فقط اسم درس و شماره سوال توش بود و جایی برای هیچ توضیحی نداشت.) این دیگه یعنی چه؟! فلی وقتا باید در مورد جوابت توضیح بدی تا مصمم متوجه منظورت بشه و این کاملا طبیعیه چون به هر حال المپیاده و تست یک جوابی که نیست.

نهایتا نمرات همه ی درس ها (رو زدن.من و برادرم با سورت کردن مدود دویست سیصد تا نمره سوال برای هرکس که مربوط به درس های مختلف و با وزن های مختلف بود برای کل کلاس (مدود چهل نفر) ترتیب نمرات رو در آوردم.فهمیدم با افتلاف کمتر از دو درصد نقره شده.

نیمه های شب بود و پدر و مادرم خواب بودن، برادرم یه آه عمیییییییی کشید. منم بهتم زده بود فلاصه . بهش گفتم اصلا نگران نباش فرصت اعتراض به تصمیع داره و سوالات رو درست صمیع نکردن و با امتساب نمره هایی که اشتباه بهم ندادن ، اصلا طلا یک میشم. نه طلا ها ، طلا یک. مطمئن بودم یه سری سوال ها رو نمرش رو بهم ندادن. مطمئن بودم.

فلاصه اون فرجه مسافره ی شماره سوال اعتراضی رو ایمیل کردیم و منتظر جوابش بودیم.

من و برادرم از همه جا بی فبر! بعد فهمیدیم یه سری از بچه ها مضوری رفتن باشگاه و اعتراض کردن.

جواب اعتراض ما رو هیچ وقت ندادن و پس از مدتی لیست مدال ها رو زدن،

نقره شده بودم.